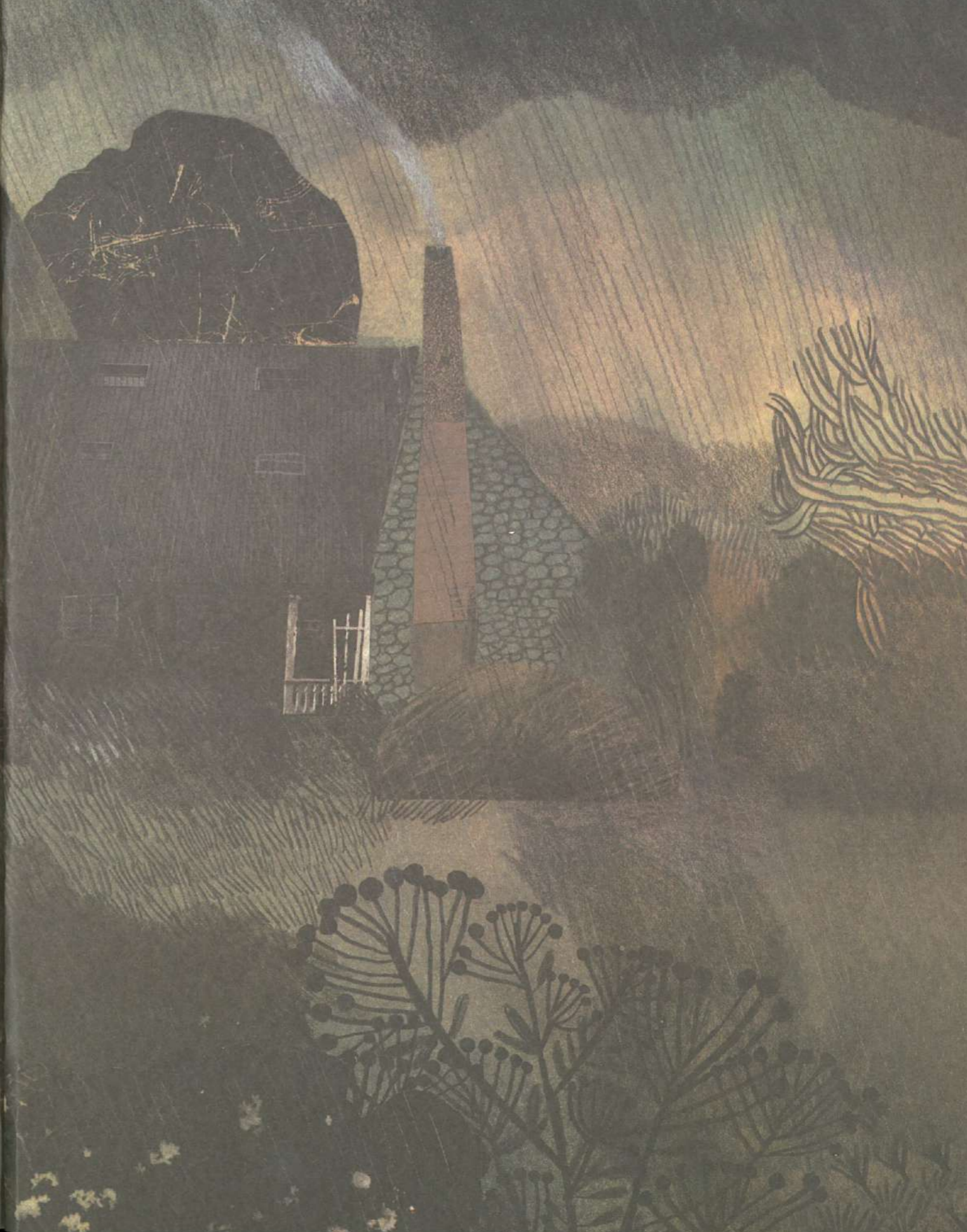




ما دوباره اینجا بودیم. من و مامان،
در همین کلبه‌ی چوبی. همین جنگل.
همین باران. بابا به شهر برگشت.





مامان پشت
میز تحریرش
نشسته بود
و آرام و بی صدا
چیزی می نوشت، من هم
سرگرم نابود کردن مریخی ها بودم.
راستش، فقط داشتم
یک دکمه را پشت سر هم فشار می دادم.
کاش بابا اینجا بود.

